

بخش سی و نهم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبتات درد و صد ناله محالست که تحریر کنم
 (حافظ) ☆☆☆

گفته بودی که خبر ده که ز هجرم چونی آنچه نام کسه بینی و نسدانی بازم
 (حافظ) (شیخ اوحدی مراغه) ☆☆☆

ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم جایی که تو هرگز نبری راه بخاکم
 (کاتب بزدی) ☆☆☆

همچو آن ماهی که در آبست دام او هنوز
 از تو مهجورم ولی آگه ز هجران نیستم
 (عاشق امغانی) ☆☆☆

اگر وقت نظاره ات مرده بودم ز دست فراق تو جان برده بودم
 (حزینی بزدی) ☆☆☆

ز فراق آنچه نام که ز جان خود بجانم ز تو دور زندگانی چکنم نمیتوانم
 (دولت‌شاه فاجار) ☆☆☆

جوانم من ولی هجران مساهی بدینسان در نظرها کرده پیرم
 () ☆☆☆

صحیفه ای که در آن شرح هجر یار نویسم
 ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم
 امان نمیدهدم گریه آنقدر که پیامی
 بخاک پای تو از چشم اشکبار نویسم
 (مجتهم کاشی) ☆☆☆

زدوری تو مردم چه لاف مهر زلم که خاک بر سر من باد و مهر بانی من
 (مجتهم کاشی) ☆☆☆

ازین پهلو بآن پهلو مرا هجرت بغلطاند

چو رنجوری که گردانندش از هر سو پرستاران
 (هدایت طبرستانی) ☆☆☆

ایدل چو فراق یار دیدی خون شو ای دیده موافقت کن و جیغون شو
 ای جان تو عزیز تر نه ای از یارم بی دوست نخواهیت ز تن بیرون شو
 () ☆☆☆

در فراق و هجر

- دور نه ای که تا کتم شکوه ز درد دوریت آه که میکشدم را هجر تو در حضور تو
 ☆☆☆ (صفیر قوی)
- ای غائب از نظر ز فراق تو تا بچند تازیم سو بسو و بیوتیم شکو بکو
 ☆☆☆ (دهقار اصفهانی)
- زمانه هر دم آبی که بی توداده مرا باشک حسرتم از چشم تر بر آورده
 ☆☆☆ (اهلی ترشیزی)
- گر بمانیم زنده بر دوزیم جامه ای کز فران چاک شده
 و بر مردیم عذر مآ پندیر ای بسا آرزو که خاک شده
 ☆☆☆ (نغزالدین دهر اچی)
- دور از تو مرا هجر تو کرد دست بحالی کز مویه چوموئی شدم از ناله چونالی
 ☆☆☆ (مسعود سعد سلمان)
- چون خیال تو ز پیش نظر من نرود شرم دارم که شکایت کنم از تنهایی
 ☆☆☆ ()
- هر لحظه که بی تو میرود عمر مرگیت بشکلی زندگانی
 ☆☆☆ ()
- نه حاضری و نه غائب ندانم که چه دانی نه آشکار بچشم و نه هم ز دیده نهانی
 ☆☆☆ (ذوقی اردستانی)
- ز چه همچونی نماند دلم از غم جدایی که پرست بشد بدم ز نوا ای بینوایی
 ☆☆☆ (فزای اصفهانی)
- خسرو ز تشنگی بیابان هجر سوخت ای آب زندگی تو بجوی که میروی؟
 ☆☆☆ (امیر خسرو دهلوی)
- حالم آن ماهی لب تشنه بهجرت داند که بخاک افکندش موجه ای از دریایی
 ☆☆☆ (میر مشتاق اصفهانی)
- از امتداد هجران شادم که میتوان کرد بیگانه وار با او آغاز آشنایی
 ☆☆☆ (فراری گیلانی)

بخش سی و نهم

دیده‌ما از غم هجر تو گریبان تابکی؟ "چون سر زلف تو جمع ما پریشان تابکی؟"
☆☆☆
(واله‌مدانی)

خوش‌بی‌توزنده‌ما نده‌ام از بی‌سادی "ن‌چون کنم نمیکشد این زهر عادتی؟"
☆☆☆
(مسیح‌کاشی)

بخش چهارم

وصف الحال خود

غفلت ما گشت از گردیدن گردون زیاد جنبش گهواره در خواب افکنند اطفال را
(حجة) ☆☆☆

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین مایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
(حافظ) ☆☆☆

زدامنگیری پیری اگر آگاه میگشتم بدست غم نمیدادم گریبان جوانیرا
(مهری هراتی) ☆☆☆

ترسم بعجز حمل نماید و گرنه من شرمنده میکنم یتحمل زمانه را
(صائب تبریزی) ☆☆☆

اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد نبیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت را
(صائب تبریزی) ☆☆☆

قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه است

هر چه داریم از برای دیگران داریم ما
(صائب تبریزی) ☆☆☆

ز بسکه غرق گناهم بمحشر میترسم بسوزد آتش من کافر و مسلمان را
() ☆☆☆

لب بسته ام ز دوی اخلاص ز آنکه هست اظهار دوستی بزبان نوعی از ریا
(رفیق اصفهانی) ☆☆☆

مانند غنچه در دل خود گشته ام نهان صاحب دلی کجاست که پیدا کند مرا ؟
(داش) ☆☆☆

بخش چهارم

گرفتم آنکه گنایند پای بسته ما چه میکنند پیمال و بر شکسته ما
گواه آنکه نه رندونه زاهدیم بست پیماله تھی و سیجئه شکسته ما
(امیری اصفهانی) ☆☆☆

سناک بر شیشه دلرهای پریشان نزدیم ایمن از سناک مکافات بود شیشه ما
(غیرت همدانی) ☆☆☆

هر چند پنهان میکنم در سینه خود زاز را
گوید که من تنک آمدم برگش زدل آواز را
(معوی استرآبادی) ☆☆☆

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت
بگروش گردد ز آب تلخ و شیرین آسیا
(واعظ) ☆☆☆

گدای شهرم و بر سر هوای آن دارم که سر نهم بکف پای پادشاهیرا
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

اشک حسرت میچکد از دیده ام بر داغ دل
آبیاری می کنم گلرهای بساغ خویش را
(سالک هروی) ☆☆☆

خنده می بینی ولی از گریه دل غافل خانه ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب
(نصیحی هروی) ☆☆☆

دل تنک و قدم لنگ و ره بادیه پر سناک در راه طلب کس بگرانجانی مانست
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

هر چه میخواهد دلم از حق تمنا میکنم خاطر جمعست میدانم که صاحبخانه کیست
(اسیری اصفهانی) ☆☆☆

نه من از خانه نقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(حافظ) ☆☆☆

بروای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت که خدا در ازل از پسر بهشتم سرشت
(حافظ) ☆☆☆

وصف الحال خود

- منم که گوشه میخانه خانقاه منست
گرم ترانه چنک و صبح نیست چه باك
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
از آن زمان که برین آستان نهادم روی
- دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
نوای من بسحر آه عذر خواه منست
گدای خاک در دوست پادشاه منست
که ذل جور و جنای تو عز و جاه منست
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
(حافظ) ☆☆☆
- شیشه دل از کفم افتاد گفتم هی بگیر
بسکه نازك بودم مینا از صدای هی شکست
() ☆☆☆
- من خراباتیم و باده پسرست
میکشندم چو صبو دوش بدوش
در خرابات مغان واله و مست
هیرندم چو قدح دست بندست
(سلیمان ساوجی) ☆☆☆
- ساغر از دست نهادن نه ز ترک طربست
روزگار بست دل خون شده صهبای منست
سر و جان میدهم از کف به تماشای وصال
بی سبب نیست که دل گرم تماشای منست
(قوام السلطنه) ☆☆☆
- من از طبیب و پرستار هر دو آزادم
دوای درد من این درد بیدوای منست
(وصال شیرازی) ☆☆☆
- مارا شکستگی بنهایت رسیده است
چندان شکسته ایم که نتواند گرسکست
(کاظم تبریزی) ☆☆☆
- جان بلب دارم و تلخست دهان پنداری
حرف شیرینو جان هم غلط مشهور است
(طالب آملی) ☆☆☆
- زیر این نه آسیا کنز خون دل در گردشست
استخوانی آرد میسازیم و نان معلوم نیست
(وحدت گیلانی) ☆☆☆
- بس حلقه زدم بر در و حرفی نشنیدم
من هیچکس با که در ینخانه کسی نیست؟
(بیدل شیرازی) ☆☆☆

بخش چهلیم

تا حیاتی هست ماراروژی مامیرسد آب تاجاری بود این آسیا در گردشست
(امین کاشی) ☆☆☆

ما رفتیم و عکس ما باقی است گردش روزگار بر عکس است
() ☆☆☆

از شاخ عمر مرغ جوانسی پرید و رفت

نگرفت انس با من و دوری کشید و رفت
آن هم قدم قدیم که نامش شیباب بود

بر خاست از کنارم و دامن کشید و رفت
روزم سیاه گشت که آن آفتاب عمر

شد همچو ابر از نظرم ناپدید و رفت
آن طایر خجسته هراسان و بی قرار

بر بام من نشست و دمی آرامید و رفت
یسا رب مگر چه دید خطا کن بهار عمر

از پیش من چو آهوی وحشی رمید و رفت
گفتم بگو به ناله من رحمت آورد

نشید ناله های مرا یسا شنید و رفت
از باغ عمر آن گسل نو رسته مرا

گلچین روزگار بصد جور چید و رفت
آن مرغ خوش ترانه بستان سرای عشق

نا که خموش گشت و زبان در کشید و رفت
جز درد و رنج نیست در این رهگذار عمر

خرم کسی که زود به منزل رسید و رفت
یسادش بخیر باد مؤید که در جهان

خیری ز روزگار جوانسی ندید و رفت
(مویده نابتی) ☆☆☆

وصف الحال خود

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست
(سعدی)

☆☆☆

من آن زنم که همه کار من نگو کار است
درون پرده عصمت که جایگاه منست
جمال سایه خود را دریغ میدارم
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو

بزیر مقنعه من بسی گسله دار است
مسافران صبا را گذر بدشواریست
ز آفتاب که آن هرزه گرد بازاریست
نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
(لاله خانون)

☆☆☆

از ما بدی بدشمن ما رو نداده است

تا بوده ایم شیوه ما خیر خواهی است
()

☆☆☆

بیچاره نیستم من و در فکر چاره ام
من طفل انقلابم و جز در دهان من

بیچاره آنکسیست که در فکر چاره نیست
بستان خون دایه این گاهواره نیست
(عشقی همدانی)

—————

هزار بار مرا مرگ به ازین سختیست
گذشت عمر بجانکندن این خدا مردم

برای مردم بدبخت مرگ خوشبختیست
زدست اینهمه جانکندن این چه جان سختیست
(عشقی همدانی)

☆☆☆

برگ تر خشک میشود بزمان

برگ چشمان ما همیشه تراست

(سعدی)

☆☆☆

من کجا و دست گلچیدن کجای باغبان

نالۀ بلبل مرا اینجا بزور آورده است
(فیاض لاهیجانی)

☆☆☆

خوشا بحال کسی کوز مادر ابله زاد

که خوش خرید بیپهلو کسی لگدش نزد
(فتح الله شیبانی)

—————

متاع من خرد است و کسی خرد نخرد

سیاه بخت کسی کش متاع هست خرد
بدین زیادتی او را همی زنند لگد
(فتح الله شیبانی)

☆☆☆

بنا امید ازین خوشدم که چرخ نیافت

بپانه ای که توان از من انتقام کشد
(شقایق اصفهانی)

☆☆☆

بخش چهارم

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست که روی مردم دنیا دوباره باید دید
(صائب تبریزی)

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون آخر این سلسله برگردن ما میافتد
(صائب تبریزی)

احوال من مپرس که با صد هزار درد میبایدم بدرد دل دیگران رسید
(صائب تبریزی)

بی سروپائی ما بین که گدایان مارا مینمایند مردم که چه بی پا و سرند
(مجترب اصفهانی)

ما کار خویش را بخداوند کار ساز بگذاشتیم تا با کرم اوچه ها کند
()

ز آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا در این عالم وجود ناقص ما هم بکار آید
(غیرت همدانی)

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
(لسانی شیرازی)

ناخن کس گره از کار دل ما نگشود بسر انگشت تو این عقده مگر بگشاید
(بارسا توپسرکانی)

هرگز دل من ز علم محروم نشد معلومم شد که هیچ معلوم نشد
(امام فخر رازی)

بسکه بسیار است تقصیرم سپاه مغفرت هر چه بادا باد گویان از گناهم بگذرد
(فاضل کاشی)

همچو پرگاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکند
(سعدی)

ز اعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم گوهر

نهد منت بخود هر کس مرا از خاک بر دارد
(فاضل بعبی لاهیجانی)

وصف الحال خود

- نشسته گرد کدورت بغا طرم چندان
خوشم ز سنك حوادث که استخوان مرا
- که از غبار دلم میتوان تیمم کرد
چنان شکست که فارغ ز مومبائی کرد
()
- دیده‌ام خشك شدو میکنم از ناخن روی
چشمه چون خشك شود موضع دیگر کارند
(غیبانای حلوانی)
- بسپه از قلم روزگار افتادم
چو شعر خوب که از انتخاب میافتد
()
- ز بس بیگانه‌ام زین آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند
(حاتم بیک همدانی)
- ما وقت جمع خویش پریشان نمیکنیم
کان گفت ناسزائی و این ناسزا شنید
(وصال شیرازی)
- گر کسی از بیم یار یا بتمنای حور
بی می و معشوق زیست آن نه منم زینهار
(وصال شیرازی)
- جام میم در بغل جامه زهدم بی‌ر
آه اگر پرده دار پرده گشاید ز کار
()
- منصور وارگر بیرندم بیای دار
مردانه جان دهم که جهان نیست پایدار
()
- من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند
شود طعمش بد از آرام بسیار
(دقایقی روزی)
- گر سینه چون شیرم و برهنه‌چو شمشیر
برهنه شیرگیر و گرسنه شیر
برهنه ام دستگیریم نکند کس
دست نگیرد کسی برهنه شمشیر
من دم شیرم بیازیم نگرفتند
کس نه بیازی گرفته است دم شیر
گر سینه از درد دلش همچو تهی طبل
شهر خیر سازد از نماید تقریر
طبل تهی را بلند آید آواز
گرسنه را ناله بیش باشد تاثیر
عزت نفسم نگر که هست و خورم بس
خون دل و اشك چشم و چشم و دلم سیر

بخش چهارم

بی سرو وضعم چو اغلبی ز حکیمان
 مرده شو این مرده دوست مردم ببرد
 زنده در آتش برو تو را بفکنند
 در سر پیری برهنه پا بد مولیر
 بن جبرول آنهمه ز خلق ستم دید
 از پی تجلیل نامشان نک میلیون
 من نیز آنکه بهیرم و مانند
 آنکه بینی که صد کنایه زهر حرف
 آن یک اشعار من نماید تخمیس
 همچو سگان بینشان پی ستخوانم
 ترک سر آید که ترک بود دست او ترک
 هندو گوید که هندو است او هندو
 ژرمن گوید که ژرمنست او ژرمن
 تاریخ آنکه گوید افسوس افسوس
 بستی این عصر گوید از نه بتاریخ
 از تو من ای عمر سفله سیر شدم سیر
 پیر پسند ای عروس مرگ چرائی
 زود بمن آنچه میکنی بکن ای دهر
 از چه بر اوضاع کائنات نخندم
 آخر انصاف برده ای فلک انصاف!
 گرسنه من نخل نان مدام خورد دخر؟

بشهر شهره آفاق گشته ام اینست

در دوزخم ز آتش شوم گناه خویش
 از من بقدر عفو تو ناید گناه و من

گرسنه ماندم چو اکثری ز شاهیر
 گوگل مرده شد دست در شان تخمیر
 مرده وی را کنند این همه تکبیر
 گسار بدزدید در شباب شکسیر
 شد روسو در عهد خویش اینهمه تحقیر
 میلیون اسراف میکنند و تبذیر
 شهرت من همچو خسروان جهانگیر
 سنجند از هر سخن هزاران تعبیر
 وین یک گفتار من نماید تفسیر
 جنک بیفتد فتم من آنکه عجب گیر
 شاهد من شرح نظم وقعه از میسر
 دفتر اشعارش کشف گشته بکشمیر
 هست هزاران از او بیرلن تصویر
 سود نبرد این ادیب زینهمه تحریر
 هیچ ندارند سیر و گرسنه توفیر
 نازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
 منکه جوانم چه عیب دارم بی پیر
 آنچه زد دست آیدت مباد کنی دیر
 مسخره باز است این جهان زبر زیر
 اندک وجدان ای آسمان مه و تیر
 برهنه من پوستین خزتن خنزیر؟
 (عشقی همدانی)

یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور
 (نصیرای همدانی)

چون شمع سوختم ز دل روسیاه خویش
 شرمنده پیش عفو توام از گناه خویش
 (نصرت)

وصف الحال خود

- | | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>من میروم بیکطرف و او بیکطرف
(صائب تبریزی) ☆☆☆</p> | <p>بادوست هم لباسم چون اشک واه شمع</p> |
| <p>من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک
(حافظ) ☆☆☆</p> | <p>چرخ برهم زانم از جز بهرادم گردد</p> |
| <p>در آغوش جان گیرمش تنک تنک
(غبار هدائی) ☆☆☆</p> | <p>گر افتد بدستم گریبان مرک</p> |
| <p>بود هر آینه آنچه را زهیب و زوال
رسیده است در ایام من سخن بکمال
(کمال الدین اصفهانی) ☆☆☆</p> | <p>محقق است که چیز یکه آن رسد بکمال
اگر بنوبت من ختم شد سخن چه عجب</p> |
| <p>گو و تا بنویسند گواهی بجنونم
گفتم نه چنانم که توان گفت که چونم
(سعدی) ☆☆☆</p> | <p>آنانکه شمرند مرا عاقل و دانا
برسید که چونی زغم جور زمانه</p> |
| <p>که من دلشده این ره نه بخود میرویم
آنچه استاد ازل گفت بسگو میگویم
که از آن دست که میروردم میرویم
(حافظ) ☆☆☆</p> | <p>بارها گفته ام و یار دگر میگویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست</p> |
| <p>برده ای بر سر صد عیب نهان میپوشم
(حافظ) ☆☆☆</p> | <p>خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست</p> |
| <p>ز ملک نیستی هرگز قدم بیرون نه بنهادم
(پارساتویسرکانی) ☆☆☆</p> | <p>اگر دانستی ناپایدار بهای هستی را</p> |
| <p>صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم
(شاه نعمه الله ولی) ☆☆☆</p> | <p>ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم
رندان لاابالی و مستان سر خوشیم</p> |
| <p>پلاری یکدیگر همه در خون نشسته ایم
(شکوهی همدانی) ☆☆☆</p> | <p>ماییدلان بیاغ جهان همچو برک گل</p> |

بخش چهارم

کسی بخاک چو من گوهری نیندازد بسپو از گره روزگار وا شده ام
(صائب تبریزی)

چون نیست پای آنکه ز عالم بدرزیم دستی بدل گذارم و دستی بسر زیم
(صائب تبریزی)

چون طفل تی سوار بمیدلن اختیار در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم
(صائب تبریزی)

میگسایم با تپه‌ی دستی گره از کار خلق بر سر مردم از آن فرمانروا چون شاه‌ام
(صائب تبریزی)

داریم یاد هر که بما کرده نیکوئی نیکی بهر که کرده فراموش کرده ایم
(صائب تبریزی)

در مشق جنون گرچه سر آمده همه عمر خطی که توان داد بدستی نوشتیم
(صائب تبریزی)

ما خنده را بمردم بی غم گذاشتیم گل را بشوخ چشمی شبم گذاشتیم
مردم بیادگار اثرها گذاشتند ما دست رد بسینه عالم گذاشتیم
چیزی برویهم تنهادیم در جهان جز دست اختیار کسه برهم گذاشتیم
(صائب تبریزی)

ما نام خود ز صفحه دلها سترده ایم در دفتر جهان ورق باد برده ایم
(صائب تبریزی)

هر که بردارد مرا از خاک اندازد بخاک میوه خامم ز سنک از شاخسار افتاده ام
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ندانم کی بهاران رفت و کی فصل خزان آمد

همان گل بود در گلشن که من سر زیر پر کردم

()

☆☆☆

من موی رانه از پی آن می‌کنم خضاب تا باز نوجوان شوم و نوگنه کنم

مردم چو هو بما تم پیری سیه کنند من موی را بمرک جوانی سیه کنم

(کسایی مروزی)

☆☆☆

وصف الحال خود

چو نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد
برای سوختن آخر بکار می‌آیم
(راهب کیلانی) ☆☆☆

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم
(ابوشکور بلخی) ☆☆☆

دست بر سینه از آن در صف محشر دارم
که نیفتد دل صد پاره ز چاک کفتم
(میرزا محمود قاجار) ☆☆☆

غیر پندارد بسر دستار زُر بیچیده‌ام
این نه دستار است در دسر بسر بیچیده‌ام
(امانی هندوستانی) ☆☆☆

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم
باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
(هلالی جغتایی) ☆☆☆

خاکم بسر ز غصه بسر خاک چون کنم
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
مرد آن بود که این کلهش بر سر است و من
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
زیر و زبر اگر نکنی خاک خصم را
هر آنچه میکنی بکن ای دشمن قوی
من آن نیم بمرک طیبی می‌میرم این

خاک وطن که رفت چه خاک کی بسر کنم
بر داشتند فکر کلاه دگر کنم
تا مردم ار که بی کلاه آنی بسر کنم
تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
ای چرخ زیر و روی توزیر و زبر کنم
من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم
یک کاسه خون به بستر راحت هدز کنم
(عشقی همدانی)

من چو یک غنچه بشکفته گریبان چاکم
داده فتوای بنا پاکی من مفتی شهر
شکر لاله که خود این عیب نکردند مرا
گر در آئینه ناپاک ببینی رخ پاک
آری آرای حکیمانۀ خود را همه گاه
منکرم منکه جهانی بجز این باز آید
قصه آدم و حوا دروغست دروغ
گر چو گل باشم بر چشم خسان خاشاکم
گر چه بر پاکی آرایش دین هتاکم
که بر دیده ناپاک کسان نا پاکم
نقص رخ نیست چنین حکم کند ادراکم
فاش میگویم و یک ذره نباشد باکم
فاش میگویم و یک ذره نباشد باکم
نسل میمونم و افسانه بود از خاکم

بخش چهارم

من همان دانه بی قیمت و قدرم که بود در دل خاک روم تا که در آید تا کم
(عشقی همدانی) ☆☆☆

پای تا سر آتش و سر تا به پا خوناب دل
قطره اشکم که از چشم کباب افتاده ام
میشود از پهلوی من رتبه هر کس بلند
گر چه هیچم لیک چون صفر حساب افتاده ام
اختیار پیچ و تاب من بدست دیگری است
روز گاری شد که چون عکس بر آب افتاده ام
چون پریشان خاطری حیدر ندارم حاصلی
نقطه اشکم که بی جا در کتاب افتاده ام
(میر حیدر) ☆☆☆

از شمع سه گانه کار میاموزم میگیریم و میگذارم و میسوزم
(مسعود سعد سلمان) ☆☆☆

من و شمعیم موزان هر دو لیکن شمع میسوزد
بکام دوستان و من بکام دشمنان سوزم
() ☆☆☆

بلند مرتبه ز آن خاک آستان شده ام غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام
(علی قیسی خراسانی) ☆☆☆

ورق هستیم از هم بدرانید که من دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام
() ☆☆☆

چون بتکده کهنه بنزدیکی کعبه گو یا که خدا خواسته آباد نگردیم
(نوری اصفهانی) ☆☆☆

باغبان چون غنچه نرگس مرا در خواب چید
تا بحسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم
(مشرقی خراسانی) ☆☆☆

وصف الحال خود

- در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبار کیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما بر نهد انصاف بشام وز هیبت ما بر نهد ز نهار بروم
(اتسایک سعد بن زنگی) ☆☆☆
- پای کم ناورم ز دشمن و دوست سنک را سنک و خساک را خاکم
(ملا واقف خلخالی) ☆☆☆
- گاهی هوس بساده رنگین دارم گاه آرزوی وصل نگارین دارم
که سبزه بدست و گاه ز نار بدوش یارب چه کسم؟ کیم؟ چه آئین دارم؟
(قاآنی شیرازی) ☆☆☆
- زندگی کردن من مردن تدریجی بود آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم
(فرخی بزدی) ☆☆☆
- عالم بیخبری طرفه بهشتی بود دست حیف و صد حیف که سادیر خبر دار شدیم
(فروغی بسطامی) ☆☆☆
- صحبت گرم من و آن بت بدست بهم خوش بهشتیست اگر زود دهد دست بهم
بافلک دست و بغل میروم ایخوا چه بین که تماشا است تلاش دوزیر دست بهم
() ☆☆☆
- با خوش و ناخوش جهان سازم و شکوه کم کنم
میگذرد چو نیک و بد گذران چرا کنم
(وصال شیرازی) ☆☆☆
- گر عصا نیست بدستم ز توانایی نیست آنقدر زور ندارم که عصا بردارم
(میرزا سعید حکیم) ☆☆☆
- دل پر است ز خون بر لبم مزین انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم
(اسیری شیرازی) ☆☆☆
- ز دوستی ثمری جز زیان نمی بینم که غیر دشمنی از دوستان نمی بینم
گذشت عمر سبک سیر آنچه مان بشتاب که نقش پائی از این کاروان نمی بینم
به آب خضر فریبم مده که من خود را حریف زندگی جاودان نمی بینم

بخش چهارم

بغیر لاله که داغ وفا بدل دارد نشان اهل دلی در جهان نمی بینم
(رهی معیری)

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است
(رهی معیری)

بودم آنروز درین میکرده از درد کشان که نه از تانک نشان بود نه از تانک نشان
(جامی)

نالها هر چند میخواهم که پنهانی کشم سینه میگوید که من تنک آمدم فریاد کن
()

بدوران دو کس را اگر دیدمی بگرد سر هر دو گر دیدمی
یکی آنکه گویند بد من بمن دگر آنکه پرسد بد خویشتن
(اسبری اصفهانی)

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلووانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرام بر این بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی
(فردوسی)

شده از فشار گردون موی سعید و سرزد شیریکه خورده بودم در روزگار طفلی
(صائب تبریزی)

هزار خانه چوزنبور کرده می پرشید اگر گزیدن مردم شعار داشتی
(صائب تبریزی)

دل از غصه چنان تنک شد که پیک نفس برون همیبرد از سینه ره بدشواری
(نجیب الدین جرفادقانی)

یکدم سرمن از سرزانو جدا نشد اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ای
(میر برهان ابرقوتی)

بخش چهل و یکم

در ثبات و وفاداری خود

بر کنم دیده اگر غیر تو نیرا ببیند کز دو بینی نبود فائده بینائی را

☆☆☆
(زرگر اصفهانی)

به مرگ هم نبریدم بهر که پیوستم کسی نخوانده چو من حرف آشنائی را

☆☆☆
(قدسی)

در این گلشن بود خاکم نه آن مرغ هوسناکم

که هر ساعت بگلزاری کشاند آشیانش را

☆☆☆
(شفائی اصفهانی)

درون جامه اگر موبو مرا بشکافی نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا

☆☆☆
(طلعت اصفهانی)

بگشای پای ما که کمند وفای ما محکمتر است از همه بندی بیای ما

☆☆☆
(سحاب اصفهانی)

بدوستی تو بسا عالمی شدم دشمن چه دشمنیست ندانم که با منست ترا؟

☆☆☆
(فروغی بظامی)

گشتیم فراموش و فراموش نکردیم در کنج قفس یکنفسی همقفسی را

☆☆☆
(اشرف تبریزی)

منکه بایاد تو دنیا را فراموش کرده‌ام از مروت نیست از خاطر یاد کردن مرا

☆☆☆
(صائب تبریزی)

ما همانیم که بودیم بمیدان محبت سر بیازیم و خود از سر نگذاریم وفارا

☆☆☆
(خسروی قاجار)

در ثبات و وفاداری خود

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی دوست ما را همه نعمت فردوس شمارا
(سعدی)

عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد خلیل پذیر نباشد ارادتی که مراست
(سعدی)

قادری بر هر چه میخواستی بجز آزار من ز آنکه گرسه مشیر بر فرقم نهی آزار نیست
(سعدی)

بتاهلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست
مرا جفای و وفای تو پیش یکسانست که هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست
(سعدی)

کهن شود همه کس را بروز گار ارادت مگر مرا که همان عشق اولست زیادت
(سعدی)

بسیار در دل آمد از اندیشه ها و رفت نقشی که آن نمیرود از دل نشان تست
با من هزار نوبت اگر دشمنی کنی ایندوست همچنان دل من مهربان تست
(سعدی)

تو از جفا و ستم بر من آنچه خواهی کن بکن که من نکم دامت رها ایندوست
(وصال شیرازی)

با این دل شکسته بود عهد مادرست در حیرت از تو نیم و دل سخت و عهد دست
(وصال شیرازی)

ترا بمهر و وفا مهربان خود کردم وفا و مهر تو با من با اختیار تو نیست
(میرصبری اصفهانی)

دل در غم عشق تو فدا کردم و جان نیز ثابت قدمی در ره عشق تو چو ما نیست
(صفائی نرانی)

در وفا طایر تصویر توان خواند مرا بسته یک چمنم دائم و بدلم باز است
(کلیم کاشی)

ما عهد تو چون بهر شکستن نیستیم بیوند جاودانه ما یکزمانه نیست
(و نوعی تبریزی)

بخش چهل و یکم

نگذریم از یار اگر باید همه از جان گذشت

جان چه باشد کز برای یار از آن نتوان گذشت

☆☆☆ (فصیحی تبریزی)

ما را از یاد میتوان برد از خاطر ما نمیتوان رفت

☆☆☆ (صهبای قمی)

من اسیرم در کف مهر و وفای خویشتن ورنه او سنگین دل نامهربانی بیش نیست

☆☆☆ (رهی معیری)

گر جان رود برون نرود مهرت از دلم از جان خویش دوست ترای دوست دارم

☆☆☆ (فتحعلیشاه)

از حرف خود به تیغ نگردیم چون قلم هر چند دل دو نیم شود حرف ما یکیست

☆☆☆ (صائب تبریزی)

نبرم از تو ببری اگر سرم که مرا بتار هر سر مویت هزار پیوندست

☆☆☆ (آگاه قاجار)

بکسی نگیرم الفت ز جها نیان بجز تو اگرم توهم برانی سر بیکسی سلامت

☆☆☆ ()

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی در خزانه بهر تو و نشانه تست

(حافظ)

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

(حافظ)

گردیده دلم کند آهنگ دیگری آتش زخم بدیده و بر دیده آرامت

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارم

(حافظ)

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که نرم سر برود مهر تو از جان نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

(حافظ)

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری مائیم و آستانت تا جان زتن در آید

(حافظ)

در ثبات و وفاداری خود

بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن ز دوست دست بر نداریم هرچه بادا باد
(حافظ)

گوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
☆☆☆
(حافظ)

گر تو بی ما بودت خاطر مجموع ولی روز مایی تو چو زلف تو پریشان آمد
☆☆☆
(مستوره کردستانی)

همه از دایره عشق تو بیرون رفتند دل ما بود که چون نقطه پا بر جا بود
☆☆☆
(سنا)

پیراهنی از تار وفا دوخته بودم چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
☆☆☆
(طالب عاملی)

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم گرچه سازند جدا چون قلم بند ز بند
☆☆☆
()

خدمت دیرین ما بین و در آغاز عشق هر کرا بینی دم از مهر و وفائی میزند
☆☆☆
(وحشی بافقی)

از تو ای دوست نگسلم پیوند گسرتیغم بر نهد بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان از دهان تو نیم شکر خند
ای پدر بند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
☆☆☆
(هاتف اصفهانی)

در قیامت که سر از خاک بدر خواهم کرد باز هم در طلبت خاک بسر خواهم کرد
☆☆☆
(دهقان اصفهانی)

بگذار وفا را بسو عالم نفروشیم هر چند در این عهد خریدار ندارد
☆☆☆
(صائب تبریزی)

طمع از دوست نه این بود و توقع نه چنین مکن ای دوست که از دوست جفا پسندند
ما همانیم که بودیم و محبت باقیست ترك صحبت نکنند دل که بمهر آ کنند
☆☆☆
(سعدی)

در ثبات و وفاداری خود

گر دینی و عاقبت بیارند

کین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خورد نمیفروشیم

تسو سیم سپید خود نگهدار

(سعدی)

شربت زهر ار تو دهی تلخ نیست

کوه احسد مگر تو نهی نیست بار

(سعدی)

و فسادار مهر توام تا زیم

تو خواهی وفا دار خواهی مدار

(مسرور ضالقانی)

من نه آنم که روم از بی دلدار دگر

یا بغیر از تو دهم دل بنگاری دیگر

رهسپا رغم عشق توام ای راحت جان

ز آن یارم که روم از بی کاری دیگر

(فرصت شیرازی)

در ضمیر ما نه پیکنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم دشمن ما باد و مارا دوست بس

(شیخ اوحدی مراغه)

عهد ما با تو نه عقدیست که تغییر پذیرد

بوستان نیست که هرگز نرسد بادخزانش

(سعدی)

دور بس آخر رسید و عمر پایان

شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زائل

(سعدی)

اگر مراد نصیحت کنان من اینست

که ترک دوست نمایم تصویر است مجال

(سعدی)

بیرون نرود مهر تو گر خون رود اذدل

مهر تو نه خونست که بیرون رود از دل

(میر اصفهانی)

تو مپندار که حرفی بزبان آرم اگر

تا بسینه چو قلم باز شکافند سرم

(سعدی)

تو مپندار کزین در بملامت بروم

دل اینچاست بسینه تا بسلامت بروم

(سعدی)

گر بآتش بریم صدره و بیرون آری

زر نایم که همان باشم اگر بگذارم

(سعدی)

بخش چهل و یکم

مرا بهیچ بدادی خلاف عهد مودت هنوز با همه جور ت بجان و دل بخرم
(سعدی)

مردوزن گر بجفا کردن من برخیزند گر بگردم ز وفای تونه مردم که زخم
(سعدی)

عهدم اینست که جان در سر کار تو کنم گر من این عهد پیمان نبرم نامردم
(سعدی)

من آن نیم که دل از بهر دوست بردارم اگر ز غصه دشمن بجان رسد کارم
(سعدی)

اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی هنوز بر سر پیوند و عهد و سو گندم
(سعدی)

مرا بهیچ بدادی و من هنوز بر آنم که از وجود تو موئی بعالمی نفروشم
(سعدی)

دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عشرت

من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم
(سعدی)

گر تیغ بر کشد که محبان همی زانم اول کسی که لاف محبت زند منم
گویند پایدارا گرت سردریغ نیست گوهر قبول کن که بیایت در افکنم
(سعدی)

هنوز با همه بد عهدیت دعا گویم هنوز با همه بی مهریت طلبکارم
من از حکایت عشق تو بس کنم هیپات مگر اجل که بیند زبان گفتارم
(سعدی)

در آن نفس که بمرم در آرزوی تو باشم بدان امیددم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت سبج قیامت که سرز خاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم جستجوی تو باشم
(سعدی)

بمجمعی که در آیند شاهدان دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال حور نجویم دوان بکوی تو باشم
(سعدی)

☆☆☆

در ثبات و وفا داری خود

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتم دارم

(حافظ)

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا

چاگر معتقد و بنده دولت خواهم

(حافظ)

تو مینداز که از خاک در کوی تو من

بجفای فلک و جور زمان بر خیزم

(حافظ)

گرم لحد بشکافی پس از هزاران سال

نشان مهر و وفا یابی از رهیم عظام

(وصال شیرازی)

صد بار اگر ز جور مرا کشت بیگناه

هرگز نگفتم که گناهی نکسردهام

(شعوری مشهدی)

در دوستی چو شمع ز جانم دریغ نیست

سرگرم دوستانم و با خویش دشمنم

(رهی مبری)

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرا

بتمنای تو کی اینهمه جان میکندم؟

(تنائی هروی)

من از آن روز که بازلف تو کردم پیوند

درشته مهر و وفا از همه کس بگسستم

(ذوقی اصفهانی)

دل مال توست چون بکس دیگرش دهم؟

هر میدهم بغیر و دل تو نمیدهم

(ناسم مشهدی)

ما چو پیمان با کسی بستیم هرگز نشکنیم

گر همه زهر است چون خوردیم ساغر نشکنیم

(وحشی بافقی)

از یک دوسنگ جور که بر بال مازدی

بنداشتی ز گوشه بامت پر رسیده ایم؟

(عاشق اصفهانی)

بخش چهل و یکم

پرو بالم بریدی و دل از عشق تو نبریدم شکستی استخوانم را و من عهد تو نشکستم
(خسروی قاجار) ❀❀❀

اگر صد بار سوزی باز بر گرد سرت کردم

نیم پروانه کز یک سوختن بردست و پا افتم
(نظیری نیشابوری) ❀❀❀

اگر نظر نکنم بی تو بر شمایل غیر دو چشم خویش بانگشت خویشتم بکنم
پس از هلاک تنم گرد بدجله غرق کنند ز سوز آتش دل دود خیزد از کفتم
(قائمی شیرازی) ❀❀❀

بچرم عشق تو گر میزنند بر دارم گمان مبر که ز عشق تو دست بردارم
(قائمی شیرازی) ❀❀❀

با تو چندان کنم وفا صنما که جهان را وفا بیاموزم
(شمس الدین جوینی) ❀❀❀

تو بر من مدعی را گرچه بگزیدی ز بی مهری

پاشم مرد عشق از دیگری را بر تو بگزینم
(عبرت نائینی) ❀❀❀

صد بار اگر برانیم از آستان خویش کی روی از در تو بجای دگر کنم
گر تیغ بر کشی ز بی قتل عاشقان اول پیش تیغ تو من جان سپر کنم
در راه عشق او اگر سر برود بیاد باور مکن که عشق وی از سر بدر کنم
(عبرت نائینی) ❀❀❀

حاش لله که من از غیر تو دلبر گیرم یا کنم ترک تو از مهر تو دل بر گیرم
یکدای را بدو دلبر نتوان داد مگر دل دیگر بخرم دلبر دیگر گیرم
جای من گر تو گرفتی کس دیگر در بر من ندانم که کسی جای تو در بر گیرم
(نامی) ❀❀❀

گرم دشمن شوی یاد دوست گردی نخواهم دست از دامن گسستن
(سعدی) ❀❀❀

باور مکن که من دست از دامنم بردارم شمشیر نگسلاند پیوند مهر بانان
(سعدی) ❀❀❀